



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

آمد تو را فتوحی روحی چگونه روحی
کو چون خیال داند در دیده‌ها دویدن

این دم حکم بیاید تعلیم نو نماید
بی‌گوش سر شنیدن بی‌دیده ماه دیدن

داند سبل ببردن هم مرده زنده کردن
هم تخت و بخت دادن هم بنده پروریدن

آن یوسف معانی و آن گنج رایگانی
خود را اگر فروشد دانی عجب خریدن

کو مشتری واقف در دو دم مخالف
در پرده ساز کردن در پرده‌ها دویدن

ای عاشق موفق وی صادق مصدق
می‌بایدت چو گردون بر قطب خود تنیدن

در بیخودی تو خود را می‌جوی تا بیابی
زیرا فراق صعب است خاصه ز حق بریدن

لب را ز شیر شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد توانی پستان دل مکیدن

ای عشق آن جهانی ما را همی‌کشانی
احسنت ای کشنده شاباش ای کشیدن

هم آفتاب داند از شرق رو نمودن
ار نی به مرکز او نتوان به تک رسیدن

خامش که شرح دل را گر راه گفت بودی
در کوه درفتادی چون بحر برطپیدن

تبریز شمس دین را هم ناگهان ببینی
وآنکه از او بیابی صبح ابد دمیدن